النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبي حامد محمد بن أبي بكر ابراهيم الشهير بفريد الدين

عطار النيسابوري

كه در قرن سابع هجري نوشته شد

وحالا بتاريخ ١٣٢٥ هجري مطابق ١٩٠٧ ميلادي

بسعي واهتمام وتصحيح

أقل عباد

رينولد ألن نيكلسون

مدرس زبان فارسى در دار الفنون كمبريج

بزيور طبع اراسته كرديد

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعة بريل في مدينة ليدن

وهي من مدائن ممالك الفلمنك المحروسة

النصف الثانى
من
كتاب
تذكرة الأولياء
من تصنيف
الشيخ أبى حامد محمد بن أبى بكر ابراهيم الشهير بفريد الدين
عطار النيسابورى
كه در قرن سابع هجرى نوشته شد
وحالا بتاريخ ١٣٢٥ هجرى مطابق ١٩٠٧ ميلادى
بسعى واهتمام وتصحيح
أقل عباد
رينولد ألن نيكلسون
مدرس زبان فارسى در دار الفنون كمبريج
بزيور طبع آراسته كرديد
وقد
سبقه النصف الأول
طبع فى مطبعة بريل فى مدينة ليدن
وهى من مدائن ممالك الفلمنك المحروسة

پرسیدند از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت استدلال چگونه توان کرد از صفات کسی که اورا مثل باشد بر آنك اورا مثل نباشد و ازو پرسیدند از معرفت گفت منّت دیذنست در کلّ احوال و عجز گزاردن شکر نعمتها بجمله وجود و بیزاریست از پناه گرفتن و قوّت یافتن از همه چیزها و ازو پرسیدند که صفت مرید چیست گفت آنست که حق تعالی فرموده است ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ یعنی زمین با بسط و فراخنایی خوذ تنگست بر مریدان و تن ایشان بریشان تنگ گشته است گرد جهانی می طلبند بیرون هر دو عالم و گفت اهل محبّت بر آتش شوق که بمحبوب دارند تنعّم می کنند بیشتر و خوشتر از تنعّم اهل بهشت و گفت دوست داشتن تو خویش‌را هلاك کردنست خویش‌را و گفت احوال خوذ بذو نمی بوذ چون باستاذ حدیث نفس شذ و ساختن طمع گشت و این سخن پسندیذه است که هرچه نفس‌را در آن مدخل پدیذ آیذ آن کدورت منی تصفیهٔ آنرا تباه کنذ و گفت تمنّا و امل از فساد طبعست رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو بکر واسطی رحمة الله علیه

آن معظّم مسند و آیت آن موحّد مقصد عنایت آن خضر کنز حقایق آن بحر رموز دقایق آن ورای صفت قابضی و باسطی قطب جهان ابو بکر واسطی رحمة الله علیه کاملترین مشایخ عهد بوذ و شیخ الشیوخ عهد و وقت و عالی‌ترین اصحاب و بزرگ‌همّت‌تر ازو کس نشان نداذ در حقایق و معارف هیچ کس قدم از پیش او ننهاذ و در توحید و تجرید و تفویض بر همه سابق بوذ و از قدماء اصحاب جنید و گویند از فرغانه بوذ و بواسط نشستی و بهمه انواع محمود بوذ و بر همه دلها مقبول و تا صاحب نفسی نبوذ بعداوت او بیرون نیامذ عباراتی غامض داشت و اشاراتی مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی‌را مجال نبوذی

خوذ می خندی باری راه رفتن ازو بیاموز که در راه باطل سر بیفکند و ملامت عالم ازو در بذیرفت و در راه خوذ مرد آمــذ تو از دل خوذ فتوی در خواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کنند بهزیمت خواهی شذ قدم درین راه منه اگر این حدیث بملامت هر دو سرای نه ارزذ این شربت نوش مکن اگر در دو عالم بکاه برگی بچشم حقارت بیرون نگری کلیذ عهد باز فرستــاذه باشی تا هر مویی که بر سر و تن تست ازو تبرّا نکنی و او بانکار تو بیرون نیایذ تولاّء تو بحضرت درست نیایذ جیزی مطالب که آن جیز در طلب تو است یعنی بهشت و از جیزی هزیمت مشو که آن هزیمت از تو شوذ یعنی دوزخ و تو ازو اورا خواه جون او ترا باشذ همه جیزها بیش تو باشذ کمر بسته و گفت هر جزوی از اجزاء تو بایذ که در حق جزوی دیگر محو باشذ که دویی در راه دین شرکست تا نه زبان دانذ که دیذه جه دیذ و نه نیز دیذه زبانرا دانذ تا راز خوذ بگویذ تا هرجه نسبت بتو دارذ در شواهد الهیّت محو شوذ و حدیث محو و فقر می گویند اینت ظلمی عظیم دیگررا نفی می کنند و خوذرا اثبات نشان آنك مردرا بصحراء حقیقت آورده باشند آنست که بوششها از بیش دیذهٔ او بر داشته باشند که او ورای همه جیزها باشذ نه جیزی ورای او و گفت گوینذهٔ بر حقیقت آن بوذ که گفت او برســذ درو و اورا سخن نمانذ و از آن سخن گفتن خوذ آزاذ بوذ و سخن کــه روی در حضرت دارذ آن بوذ که مستمعرا ملالت نگیرذ و مخالف و موافقرا میزبانی کنذ و گوینذهرا مدد زیادت شوذ و هر سخنی که مستمعرا مفلس نکنذ و هر دو عالمرا از دست وی بیرون نکنذ آن سخن بفتوی نفس می گویذ نفسش بزبان معرفت این سخن بیرون می دهذ تا او در غرور خوذ بوذ و خلق در غرور وی جنانك حق عزّ و علا می فرمایذ ظُلُماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ هرکه سخن گوینذه بحق نشنوذ جشمهٔ زندگانی در سینهٔ وی خشك شوذ جنانك هرگز از آن جشمه حکمت نزایذ هرکه از خانهٔ خوذ بیرون آیذ و راه با

خانهٔ خوذ باز نداند آن کس‌را سخن گفتن در طریقت مسلّم نیست درویش بنور دل بایذ که روذ و بروزگار ما بعصا می روند زیراکه نابینا اند هرکه داند که چه می گویذ و از کجا می گویذ اورا سخن مسلّم نیست چنانك زنانرا حیض است مریدانرا در راه ارادت حیض است حیض راه مریدان از گفت افتذ و کس بوذ که در آن بماند و هرگز پاك نشوذ و کس بوذ که اورا حیض نباشذ همه ایّامش طهر باشذ امّا هیچ چیزرا آن منقبت نیست که سخن‌را و سخن صفتیست از صفات ذات همه انبیاء متکلّم بوذه اند لیکن مارا سخن با آن کس است که دعوی می کنذ که اورا زبان غیبست مرد بایذ که گویندهٔ خاموش بوذ و خاموش گویا که آن حضرت ورای گفت و خاموشی است نخست چشمهٔ زبان بایذ که بسته شوذ تا چشمهٔ دل بگشایذ هزار زبان خذاترس با فصاحت بینی در دست زبانیهٔ دوزخ بینی یك دل خذاشناس با نور نبینی در دوزخ مرید صادقرا از خاموشی بیران فایده بیش از گفت وگوئی بوذ و گفت خلعتی داذند با شرك بر آمیخته چنانك کسی‌را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی‌را کرامتی یکی‌را فراستی یکی‌را حکمتی یکی‌را شناختی هرکه عاشق خلعت شذ از آنچ مقصودست باز ماند و آن مقامها در عالم شرع است کسانیرا که بنور شرع راه روند زهد و ورع و توکّل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل راه‌روانست که بر مرکب دل سفر کنند و این همه فرّاشانند و بر درگاه روح بردها بر می دارند تا با ابصار روح نزدیکتر شوند باز آن کسان که بر مرکب روح سفر کنند این افعال و صفاترا آنجا گذر نبوذ که آنجا نه زهد بوذ نه ورع و نه توکّل بوذ و نه تسلیم و نه به مانند این روش بوذ روش بایذ که بروح بوذ چنانك روح است و نشان بذیر نیست راه وی نیز نشان بذیر نیست هرکه ترا از راه خبر می دهذ از صفات نفس خبر می دهذ که این حدیث نشان بذیر نیست از طلب باکست از نظر باکست هرکرا بینی که کمر طلب بر میان بسته است هر چند بیشتر طلبذ

دورتر بوذ بایشان نموذند که کار ما از علّت باکست و نظر از علّت است و طلب شما بر دامن وجود بستم بحکم کرم و نموذرا بر دامن دیذه بستم نموذه بوذ که شما بنظر آوردیذ نه نظر علّت دیذه بوذ و گفت این خلق در عالم عبودیّه فرو شذند هیچ کس بقعر نرسیذ هیچ کس این دریاء عبودیّه‌را عبور نتوانست کردن چون سرّ این بدانی آنگاه این بندگی از تو درست آیذ راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قبلهٔ ایشان نیایذ راه نیابند و راه اهل شریعت در اثبات است هرکه بوذ خوذ نفی کنذ بزندقه افتذ امّا در راه حقیقت هرکه اثبات خوذ کنذ بکفر افتذ بر درگاه شریعت اثبات بایذ بر درگاه حقیقت نفی دیذهٔ صورت جز صورت نبینذ و دیذهٔ صفت جز صفت نبینذ و این حدیث ورای عینست و ورای صفت بایذ که از دریاء سینهٔ تو نهنگی خیزذ ذات خوار و صفات خوار و صورت خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورذ آنگاه مرد روان شوذ ولا یَبْقَی فی الدار دیّار دولت در عدم تعبیه است و شقاوت در وجود راه عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند و منهزم از عدم از براء آنك نه عدم دانند و نه وجود آنك خلق وجود دانند نه وجودست بحقیقت بل که عدم است و آنچ عدم می دانند نه عدم است عدم این جوانمردان بمحو اشارت کنند که عدمی بوذ عین وجود و محوی بوذ عین اثبات که هر دو طرف او از عین اثبات باکست و وجودی که یك طرف او عین و رقم حیوة دارذ لَمْ یَکُنْ فکان و گفت مرید در اوّل قدم مختار بوذ چون بالغ شوذ اختیارش نمانذ علم او در جهل خوذ بینذ هستی او در نیستی خوذ بینذ اختیار او در بی اختیاری خوذ بینذ بیان کردن او بیش ازین آفتست اشارت و عبارت محرم این حدیث نیست این حدیث نه اشارت نه عبارت نه قال نه حال نه بوذ نه نابوذ اگر خواهی که بمجاهده بدانی ندانی که در دریاء هند و روم مجاهده است در دریاء اسلام مشاهده بایذ که مجاهدهٔ که در آن مشاهده نبوذ همچنان